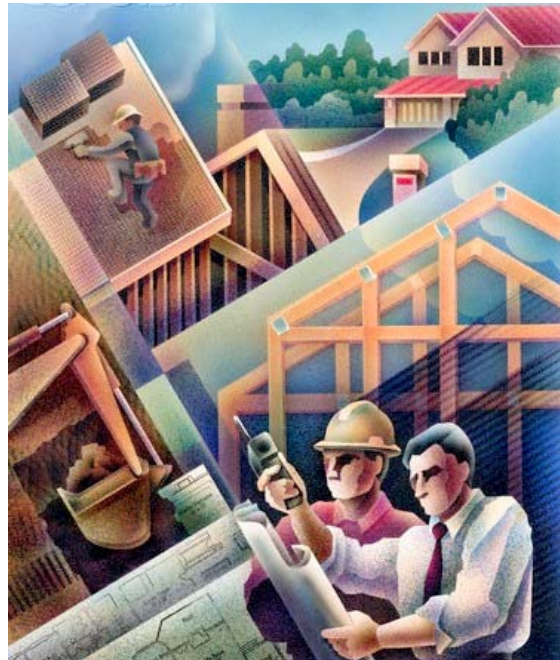


مفهوم واقعی «طبقه‌ی کارگر»

خسرو صادقی بروجنی

«بورژوازی هاله‌ی مقدس تمام پیشه‌هایی را که تا آن هنگام گرامی شمرده می‌شد و با هراسی توأم با وقار به آن‌ها می‌نگریستند، دریده است. پزشک، وکیل، کشیش، شاعر و دانشمند را کارگر مزدبگیر خود ساخته است.» (۱)

این تعبیری است که مارکس و انگلس بیش از ۱۵۰ سال پیش در «مانیفست کمونیست» می‌کنند. (۲) غالباً وقتی از «کارگر» و «طبقه‌ی کارگر» و یا حتی خود «کار» و نقش آن در تولید نعم مادی و معنوی جامعه صحبت به میان می‌آید، در مواجهه با کسانی قرار می‌گیریم که تصویری ذهنی و انتزاعی از این مفاهیم دارند و این‌گونه مقولات را تنها در «کارخانه» جست‌وجو می‌کنند. با این پیش‌فرض غلط از مفهوم این مقولات است که بسیاری مباحث نظری مطروحه که پای در عینیات جامعه دارند در پیشگاه‌شان نامفهوم جلوه می‌کند، چرا که با دنباله‌روی از تصویر ارائه‌شده از «کارگر» توسط بسیاری نیروهای سیاسی، کارگر را به صورت مردی با اندام و بازوانی ستبر، لباس



آبی به تن و دستانی چرکین و پینه‌بسته تصور می‌کنند که در دست‌های داس و دستی دیگر چکش حمل می‌کند؛ همان مفهوم نقش‌بسته در ذهن «داس و چکش» که تنها «کار یدی» را شایسته‌ی عنوان «کارگر» می‌دانند! مفهومی که پی‌آمد منطقی آن همانا جدا کردن اقشار وسیعی از زحمتکشان از «طبقه‌ی کارگر» است. لزوم پرداختن به مفهوم واقعی «طبقه کارگر» است که ما را بر آن می‌دارد ابتدا به مفهوم درستی از «کار» دست یابیم:

از نظر هگل، کار تنها یک مفهوم اقتصادی نیست، بلکه جنبه‌ای مهم از حیات اجتماعی است، از نظر وی «کار» ابزاری است که به وسیله‌ی آن انسان‌ها به درک و فهم جهان دست می‌یابند. کار، میانجی انسان و جهان است که از طریق آن، انسان‌ها به خودآگاهی می‌رسند و جهان خود را تغییر می‌دهند. کار، وسیله‌ی غلبه بر فاصله‌ی بین سوز و ابژه است. کار، همچون فعالیت‌های رهایی‌بخش است که موجب ایجاد شبکه‌های پیچیده‌ی وابستگی متقابل می‌شود زیرا که حاصل کار فردی، موجب تأمین نیازهای مادی می‌شود و به موازات آن، آرزوهای اجتماعی را گسترش می‌دهد.

به بیان مارکس نیز: «کار پیش از هر چیز فرایندی بین انسان و طبیعت است، فرایندی که انسان در آن به واسطه‌ی اعمال خویش سوخت‌وساز خود را با طبیعت تنظیم و کنترل می‌کند. وی با مواد طبیعی چون نیروی طبیعی روبرو می‌شود. او قوای طبیعی پیکر خود، بازوها و پاها، مغز و دست‌ها را به حرکت در می‌آورد تا مواد طبیعی را در شکلی سازگار با نیازهایش تصاحب کند. درحالی‌که انسان از طریق این حرکت بر طبیعت خارجی اثر می‌گذارد و آن را تغییر می‌دهد،

همزمان طبیعت خود را نیز تغییر می‌دهد. وی توانمندی‌هایی را که در این طبیعت نهفته است تکامل می‌بخشد و این نیروها را تابع قدرت مطلق خویش می‌کند... بنابراین کار را در شکلی پیش‌انگاشت قرار می‌دهیم که منحصراً از آن انسان است. عنکبوت اعمالی را انجام می‌دهد که به کار بافنده شبیه است، و زنبور با ساختن خانه‌های مشبکی لانه‌ی خود روی دست بسیاری از معماران بلند می‌شود. اما آنچه بدترین معمار را از بهترین زنبور متمایز می‌کند این است که معمار خانه‌های مشبکی را پیش از آن‌که از موم بسازد در ذهن خود بنا می‌کند. بنابراین پیش‌تر به صورت ذهنی وجود داشت. آدمی نه‌تنها در شکل مواد طبیعی تغییر پدید می‌آورد بلکه قصد خود را همزمان در این مواد به تحقق می‌رساند. و این قصه‌ی است که او از آن آگاه است» (۲)

در توضیح این تعریف گفتن چند نکته ضروری است:

۱- «انسان در آن به واسطه‌ی اعمال خویش سوخت‌وساز خود را با طبیعت تنظیم و کنترل می‌کند... تا مواد طبیعت را در شکلی سازگار با نیازهایش تصاحب کند» و «از طریق این حرکت بر طبیعت خارجی اثر می‌گذارد و آن را تغییر می‌دهد»

آنچه از فحوای این عبارت برمی‌آید چنین است که «کار» فعالیتی است آگاهانه و هدفمند که بی‌مدد قوای فکری نمی‌تواند باشد.

۲- «او قوای طبیعی پیکر خود، بازوها و پاها، مغز و دستان خود را به حرکت در می‌آورد»؛ چنین تعبیری در تقابل با نظری قرار می‌گیرد که کار را تنها «کار یدی ساده» و استفاده از قوای جسمانی بدن می‌پندارد، قائل به مفهومی مکانیکی از کار است و کاربردی را از کار فکری و ذهنی مغز جدا می‌کند و فاعلین کار فکری چون بخش وسیعی از کارمندان را کارگر ندانسته و آنان را از «طبقه‌ی کارگر» منفک می‌کنند.

مارکس در دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ که که در زمان خود شناخته و منتشر نشد و یک قرن بعد منتشر شد بخش مفصلی را به «کار مولد و کار غیرمولد» اختصاص می‌دهد که در آن می‌خوانیم:

«با تکامل یافتن شمول واقعی کار تحت سرمایه (real subsumption of labor under capital) یا شیوه‌ی تولید ویژه‌ی نوع سرمایه‌داری اهرم واقعی فرایند عمومی کار فرایند عمومی کار به طور هرچه فراینده‌تری، دیگر فرد کارگر نخواهد بود. در عوض، این نیروی کار اجتماعاً ترکیب یافته و نیروهای کار در حال رقابت و مختلف‌اند که با هم مجموعه‌ی ماشین تولیدی را تشکیل می‌دهند که به اشکال گوناگون در فرایند تولید کالاها شرکت می‌کنند یا به عبارت دقیق‌تر در این متن و چارچوب محصولی را به وجود می‌آورند. در این مجموعه‌ی تولیدی بعضی‌ها با دست خود بهتر کار می‌کنند و بعضی با سر (مغز) خود؛ یکی به عنوان مدیر، مهندس، تکنولوژیست و غیره، دیگری به عنوان ناظر و سومی به عنوان کارگر یدی یا حتی کارگر رنجبر. شمار هرچه فراینده‌تری از انواع کار در مفهوم بلاواسطه‌ی کار سازنده می‌گنجد و تمام آنانی که مشغول انجام آنها هستند، کارگر سازنده محسوب می‌شوند؛ کارگرانی که به طور مستقیم توسط سرمایه استثمار می‌شوند و تابع فرایند کار و گسترش سرمایه می‌شوند.

حال اگر کارگر را به عنوان کارگر جمعی (aggregate worker) یعنی به عنوان تمام اعضای تشکیل‌دهنده‌ی یک کارخانه‌ی تولیدی در نظر بگیریم، در آن صورت می‌بینیم که فعالیت جمعی آنان از

نظر مادی منتج به مجموعه‌ای فرآورده‌ها می‌شود که به طور همزمان کلیتی از کالاها را تشکیل می‌دهند. در چنین وضعی، شغل کارگری که صرفاً عضوی از این کارگر جمعی است و این که فاصله‌ای بیشتر یا کمتر از کار یدی واقعی دارد، فاقد هرگونه اهمیتی است. درعین حال اما: فعالیت این مجموعه‌ی نیروی کار، مصرف تولیدی بلافصل توسط سرمایه، یعنی فرایند ارزش زایی (Valorization) برای سرمایه و بنابراین تولید بلافصل ارزش و تبدیل بلافصل این ارزش اضافه به سرمایه است. (۴)

از این نوشته‌های مارکس آشکار است که او تنها کارگران یدی را کارگر نمی‌داند، چرا که «کار» را به صورت مجموعه‌ای از کار اجتماعی می‌بیند که نه تنها کارگر یدی، بلکه مهندس، تکنیسین و بخشی از مدیریت در آن شرکت دارند.

به بیان ارنست مندل: «مارکس بر این حقیقت تأکید دارد که در نظام سرمایه‌داری، کار نباید به صورت کار بدنی (یدی) در نظر گرفته شود، بلکه به صورت مجموعه‌ای از نیروی کار جمعی یا تمام آنانی که کارشان برای تولید یک فرآورده‌ی نهایی ضروری است دیده شود. او حتی مفهوم «کارگر مشترک و جمعی» و «کارگر همه‌جهانی» را از این لحاظ به کار می‌برد، فرایند ایجاد ارزش تجلی زمان کار مصرف شده توسط آن‌هایی است که ضمن فروش نیروی کار خود به سرمایه‌دار، در روند تولید مشارکت می‌کنند. این "کارگر همه‌جهانی" به طور آشکار از دید مارکس، مهندسین، تکنولوژیست‌ها، و حتی مدیران را در بر می‌گیرد.»

مارکس در نوشته‌های دیگر خود نه تنها یک آموزگار، بلکه یک مدیر مدرسه و حتی خواننده‌ای را که در کاباره می‌خواند یا نویسنده‌ای را که در ازای دریافت مزد برای مؤسسه‌ای خصوصی می‌نویسد عضوی از طبقه‌ی کارگر می‌داند.

آنچه موجب پیوند تمامی این مشاغل در مفهوم «کارگر» است همانا برای دیگری کارکردن و «فروش نیروی کار» است. فردی که برای لذت خود در خلوت تنهائیش آواز می‌خواند «کارگر» نیست، اما همین فرد اگر در کاباره‌ای برای امرار معاش خود خوانندگی کند «کارگر» است.

"مایکل لیوویتز" در کتاب خود، فراسوی سرمایه (Beyond Capital) اصطلاح کارگر جمعی مارکس را به همه‌ی بخش‌های کار اجتماعی تعمیم می‌دهد و همه‌ی کارهایی را که از نظرگاه سرمایه و منافع آن مولد نیستند، اما در واقع برای رشد و بازتولید کارگر جمعی ضرورت دارند (همچون بخش بهداشت و درمان، آموزش و تحصیل، نگهداری و پرورش کودکان، نگهداری و حمایت از سالمندان و معلولان جامعه و نظایر آن) از جمله کارهای مولد (از نظرگاه اقتصاد سیاسی طبقه کارگر) ارزیابی می‌کند و به این ترتیب سعی دارد بر شکاف کارمولد و کار غیرمولد غلبه کند. از نظر او، علت بررسی محدود مارکس از مقوله‌ی کارگر جمعی این بود که وی مشغول پژوهش درباره‌ی آن بخش از کارگران بود که در عرصه‌ی تولید سرمایه‌داری (تولید ارزش اضافی) به کار مشغول بوده و سرمایه میانجی آنان و محصول کارشان بود. اما اقتصاد سیاسی طبقه‌ی کارگر در عصر ما وظیفه دارد پروژه‌ی ناتمام تئوریک مارکس را به پایان برد. برای این منظور باید نگاه خود را از عرصه‌ی تولید به دیگر عرصه‌های کار اجتماعی نیز بگردانیم تا بتوانیم سیاست‌های رادیکال طبقاتی را طرح کنیم.

به جز این بحث بسیار مهم لیوویتز، دیوید هاروی نیز تلاش کرده تا برای درگیر ساختن بخش‌های دیگر جامعه که در کار اجتماعی سهمی ندارند و از ستم و سرکوب نظام سرمایه‌داری در رنجاند

(تأثیر فرعی خود به خودی بودن شیوهی تولیدی و سیاست تضعیف قدرت نیروی کار که نیاز به ارتش ذخیره‌ی کار (بیکاران) و گروه‌های حاشیه‌ای و «بدردنخور» را ایجاد می‌کند) طرح‌هایی قابل توجه و ارزنده ارائه کند که برای بحث سازماندهی کارگر جمعی، طبقه‌ی کارگر و نیروهای پیرامونی آن حایز اهمیت وافر است.

الکس کالینیکوس (۵) معتقد است: «این نکته‌ای حائز اهمیت است که تلقی مارکس از طبقه‌ی کارگر را آن‌گونه نیندازیم که رسانه‌ها و کلیشه‌های آکادمیک به عنوان کارگران یدیِ مردِ صنعتی به ما می‌نمایند، برای مارکس طبقه بر مبنای رابطه میان استثمارکننده و استثمارشونده تعریف می‌شد. از این منظر کارگر بودن مستلزم فقدان استقلال اقتصادی در جهت حفظ خود و بر مبنای منابع خود است. پس زنده ماندن مستلزم وجود اجبار در جهت فروش نیروی کار تو به بنگاه سرمایه‌داری است و از آن روی که توان چانه‌زنی برای کارگر بسیار کم است، نتیجه‌ی این امر استثمار تو خواهد بود. کارگر بودن در این معنا مستلزم کار یدی در کارخانه نیست. می‌تواند کار در دفتر، بیمارستان، مدرسه و یا دانشگاه باشد.»

حال اگر بخواهیم مسأله را ملموس‌تر کنیم، باید بپرسیم: آیا یک مهماندار هواپیما، یک خلبان، یک راننده‌ی کامیون، یک پرستار، یک روزنامه‌نگار، یک خبرنگار، یک مهندس، یک کارگر خرده‌فروش، یک محقق آزمایشگاه، یک نظافت‌کار، یک کارمند پست‌خانه، زنی که پشت رایانه نشسته، مردی که اجناس را از نیمه شب تا صبح روی قفسه‌های سوپرمارکت می‌گذارد، آن که میوه می‌چیند، یک معلم و حتی یک مدرس دانشگاه، کارگر نیستند؟ از نظر مارکس همه‌ی اینان کارگر و بخشی جدایی‌ناپذیری از طبقه‌ی کارگرند.

همه‌ی آنانی که اغلب با عنوان «طبقه‌ی متوسط» و «کارمندان» خطاب‌شان کرده و سعی در میرا کردن‌شان! از «طبقه‌ی کارگر» داریم.

موضوعی که بسیاری افراد و حتی بسیاری از نیروهای سیاسی مدافع حقوق کارگر از درک آن عاجزند این است که: «کارمندان هم به واسطه‌ی قرار گرفتن در اردوگاه کارمزدی و همچنین عدم مالکیت ابزار تولید و فروش نیروی کار خود، بخش عظیمی از طبقه‌ی کارگر محسوب می‌شوند». عدم حضور یا عهده‌دار بودن کارهایی که در بخش خدمات اجتماعی یا تولید نرم (کارهای خارج از محیط کارگاهی و در زمینه‌ی ارتباطات، اطلاعات، فضای مجازی و تکنولوژی) عمل می‌آید هیچ مغایرتی با این موضوع ندارد.

مسئله‌ی مهم، صرف‌نظر از هرگونه تعریفی از طرف مجامع آکادمیک یا گروه‌های سیاسی و اجتماعی، تلقی خود کارمندان از جایگاه واقعی‌شان است. از نظر عام، جایگاه کارمندان بر اساس نوعی منزلت و رتبه‌ی اجتماعی است و عموماً تصور بر این است که کارمندان کسانی هستند که در پشت میزهای ادارات یا درمانگاه‌های آموزشی و درمانی به دور از شرایط سخت محیطی کارهای دفتری و تخصصی را انجام می‌دهند و اصولاً از کارگرانی که در ساختمان‌ها و کارخانجات یا معادن کار می‌کنند سرگردنی بالاترند و هر وقت از شدت کار به تنگ می‌آیند می‌گویند این کار ما از عملگی بدتر است یعنی کار یدی را به نوعی سخت‌تر از کار خود می‌پندارند.

هرچند کار یدی و تحمل سختی شرایط محیطی نیرو و توان بالای جسمانی را می‌طلبد و بر همین اساس فرسودگی بیش‌تری به دنبال دارد اما شرایط ویژه‌ی کارمندی با منکوب‌بودنش درساختار

سخت بوروکراتیک سازمانی و عدم دخالت در هرگونه تصمیم‌گیری [۶] و سد کردن هرگونه تلاش برای احقاق حقوق و درآمد ناچیزش در نهایت نوعی از خودبیگانگی و مسخ شدنش تفاوت زیادی با دیگر هم‌طبقه‌ای‌هایش ندارد.

تصور کنید منشی فلان شرکت یا فلان درمانگاه یا مطب خصوصی در ازای یک ماه کار در شرایط تورمی و کاهش مدام ارزش پول، ۵۰ هزار تومان درآمد داشته باشد. مقایسه کنید با کارگر ماهری که در عسلویه یا هرکارگاه دیگری ۵۰۰ هزار تومان درآمد داشته باشد، این موضوع لاجرم ما را به نوعی ملزم می‌کند که به علاوه‌ی شرایط محیطی یا منزلت اجتماعی یا عدم مالکیت، معیارمان بر اساس درآمد یا برخورداری کارکنان از امکانات رفاهی و تأمین نیازهای زندگی در ازای صرف زمان کار مشخص باشد، به گونه‌ای که قشر بندی و تعیین گرایش‌های متفاوت درون طبقه‌ی کارگر بر اساس درجاتی از استثمار صورت می‌گیرد که اشتراک آن‌ها در مزدبگیر بودن به علاوه‌ی مقدار مزدی که دریافت می‌کنند و بهره‌مندی و یا محرومیت آن‌ها از رفاه اجتماعی بر اساس همین مزد و تفاوت در شرایط محیطی کار و صرف نیروی فیزیکی است.

لبّ کلام این‌که گرایش‌های درون طبقه‌ای را دیگر نمی‌توان بر اساس فرمول قدیمی کارگر یدی و فکری یا به تعبیر سی رایت میلز جامعه‌شناس فقید آمریکایی «یقه آبی» و «یقه سفید» تعیین کرد، چه بسا آن منشی نسبت به کارگر ماهر در درجه‌ی بالاتری از استثمار و محرومیت باشد.

با چنین تعبیری از «کار» و «کارگر» است که می‌توان «طبقه‌ی کارگر» را نه طبقه‌ای در «اقلیت»، بلکه اکثریت قاطع جامعه دانست که تولیدکنندگان نَعَم مادی و معنوی جامعه‌اند؛ اما خود غالباً از این مواهب و سرمایه‌ی عظیمی که تولید می‌کنند تنها به قدر بازتولید نیروی کار از دست رفته‌شان در فرایند تولید نصیب‌شان می‌شود. اکثریتی که اندک افزایشی در دستمزد و مزایایشان با هزار تبصره و قانون و لایحه در صحن علنی مجلس مطرح می‌شود و تینتر یک نشریات و اخبار می‌گردد «لایحه‌ی طرح هماهنگ حقوق بازنشستگان»، «پاداش و عیدی کارمندان دولت»، ... تیرهای است که هر روز می‌بینیم و می‌شنویم، تو گویی که «لطفی» صورت گرفته و منتی نهاده شده. اما از ارزش افزوده‌های کلان تولیدشده از سوی همین طبقات و نحوه‌ی توزیع آن صحبتی به میان نمی‌آید.

آن‌چه تحت عنوان «نان بخور و نمیر» از آن یاد می‌شود در این واقعیت ریشه دارد که تنها مقداری نصیب‌شان می‌شود که قادر به بقا و ترمیم قوای جسمی و فکری خود برای بازگشت به فرایند «ارزش‌زایی سرمایه» (Capital Valorization) باشند و نه به اندازه‌ای که آنان را قادر سازد تمامی استعدادها و توانایی‌های خود را شکوفا سازند و کلیه‌ی نیازهای انسانی‌شان تأمین شود.

پی‌نویس‌ها

۱- کارل مارکس و فردریک انگلس، مانیفست کمونیست، ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۰، نشر آگه، ص ۲۷۹

۲- در تعبیری دیگر، در دوران حاضر نیز دکتر امیرحسین آریانیور معتقد است: «در جامعه‌ی سرمایه‌داری روشنفکران و متخصصان را برای نوکری طبقه‌ی حاکم تربیت می‌کنند».

۳- کارل مارکس، سرمایه، ترجمه حسن مرتضوی، ۱۳۸۶، نشر آگه، صص ۲۰۹-۲۱۰

۵- الکس کالینیکوس استاد عالی‌رتبه جامعه شناسی و علوم سیاسی در دانشگاه کینگ کالج لندن است. از وی تاکنون ۷ عنوان کتاب به فارسی ترجمه شده است که عبارتند از: «درآمدی تاریخی بر نظریه اجتماعی»، «مانیفست ضد سرمایه داری»، «فلسفه انقلابی مارکس»، «مارکسیسم و فلسفه»، «تحلیل امپریالیسم»، «نقد پست مدرنیسم»، «تروتسکی و تروتسکیسم».

۶- قانون استخدام کشوری مصوبه سال ۱۳۴۵ (اصلاح شده در ۱۳۷۰):

«ماده ۵۴ - مستخدم مکلف است در حدود قوانین و مقررات، احکام و اوامر رؤسای مافوق خود را در امور اداری اطاعت نماید. اگر مستخدم حکم یا امر مقام مافوق را برخلاف قوانین و مقررات تشخیص دهد مکلف است کتباً مغایرت دستور را با قوانین و مقررات به مقام مافوق اطلاع دهد. در صورتی که بعد از این اطلاع مقام مافوق کتباً اجرای دستور خود را تأیید کرد مستخدم مکلف به اجرای دستور صادره خواهد بود.

ماده ۵۵ - مستخدم دولت از هر نوع عملی که موجب ایجاد وقفه در امور اداری کشور شود ممنوع است.»

براساس ماده ۵۵ که کارکنان را از ایجاد وقفه در کار و امیدارد، یعنی حق اعتصاب ندارند، حق تجمع ندارند، حق تشکل و اعتراض ندارند و قانون گزارچنان رندانه این ماده را آورده است که راه هرگونه اعتراض را از کارمند سلب کند. در جاهایی اشاره به انجمن های اسلامی کارمندان شده است که براساس همین ماده چنین تشکلهایی عاری از هرگونه وجه اعتراضی بوده و فاقد ماهیت کارگری یا کارمندی می باشد.